

انقلاب

(بخش دوم)

● نوشته اریک جی هابزباوم

برگردان: دکتر سیاوش مریدی

«غربی» [انقلاب] برپایه انتقال زود هنگام یا دیر هنگام قدرت،^{۱۰۵} کاری اساسی به نظر نمی‌رسد. مطالعه درباره نتایج انقلاب می‌تواند سودمندتر باشد.

به نظر می‌رسد که پژوهشگران اخیر بیش از توجه به چگونگی پایان انقلابها به چگونگی آغاز آنها نظر داشته‌اند. گرچه متون زیادی درباره انقلابهای شکست خورده - مانند انقلابهای ۱۸۴۸-۹ و ۱۹۱۸-۱۹ - وجود دارد که در آنها ناگزیر به پایان

در اینجا قصد ندارم از تکامل سیاسی یا «مراحل» انقلابها پس از آغازشان سخن بگویم، هرچند این موضوع بخش بزرگی از کارهای تاریخی عملی را تشکیل می‌دهد که در این زمینه صورت پذیرفته^{۱۰۲} و گاه نیز تلاش‌هایی برای تعیین «مراحل» - عمدتاً ادواری - انقلاب انجام شده است.^{۱۰۳} انقلاب‌ها آن اندازه گوناگونند که احکام کلی درباره آنها بی‌ارزش خواهد بود اگرچه باید به اشاره بگویم که تمیز قائل شدن بین انواع «شرقی» و

همانگونه که جیلاس معتقد است، به يك گروه اجتماعی با منافع خاص تبدیل می‌شوند؟ این پرسش‌ها از لحاظ ایدئولوژیک، حساس و بسیار قابل جدل است ولی ضرورتی برای پرداختن به آنها نمی‌بینیم؛ گرچه به اشاره می‌توان گفت که به‌رغم وجود شماری مطالعات موردی مشخص، هنوز بحث مارکسیستی جامعی دربارهٔ این پرسش‌ها به عمل نیامده است.^{۱۱۰} صرف نظر از ماهیت نیروهای حامل نظام، نکته مهم این است که به هنگام آغاز بیشتر فرایندهای انقلابی طولانی (مانند زمانی که رژیم کهنه به پایان کار خود می‌رسد) به ندرت چنین نیروهایی دست کم برای مقاصد عملی وجود دارد. این نیروها مانند آنچه در نیمه نخست سده حاضر در چین و مکزیک رخ داد آرام آرام از خاکستر رژیم کهنه سر برمی‌آورند. آنهایی که به امید ایجاد يك «انقلاب بورژوازی» پیش از مهیا شدن شرایط آن در جستجوی «بورژوازی» خودآگاه و نه حتی سازمان یافته هستند، به احتمال ناامید خواهند شد. در نمونه‌های حادّی مانند مکزیک، حتی با نظر به گذشته هم نمی‌توان عناصر کارآمد تحولات انقلابی را در مراحل آغازین انقلاب کشف کرد. همانطور که فرنون می‌گوید: «هیچ کادر منضبطی وجود نداشت که نقش بلشویکها را بازی کند؛ هیچ فلسفه مشترکی بر محافل انقلابی حاکم نبود و هیچ يك از گروه‌های نظامی تسلط کامل نداشت.»^{۱۱۱} از برخی انقلاب‌های موفق هیچ نیروی مسلط، جهت‌گیری، یا نهادهای دولتی کارآمدی پدیدار نشده است، چرا که شاید گروه اجتماعی مسلط، به سیاست دولتی برای توسعه ملی نیاز نداشته است یا هیچ نیرویی پس از انقلاب نتوانسته است برتری قطعی خود بر دیگران را عملی سازد.

نمونه نخست ممکن است هنگامی بروز کند که آرمان اصلی انقلاب سلبی باشد مانند هنگامی که هدف اصلی از میان برداشتن روبنای سیاسی یا اجتماعی - اقتصادی قابل اعتراض (که اغلب خارجی است) باشد و هیچ تغییر دیگری ضروری پنداشته نشود. در چنین اوضاعی، يك طبقه حاکم متحجر مانند زمینداران ممکن است عملاً از هرج و مرج ملی خشنود باشد زیرا در چنین شرایطی اعضای آن امکان می‌یابند کنترل مناطق و سرزمین‌هایی را که مورد علاقه خودشان است به دست آورند یا برای کنترل آنها به رقابت برخیزند؛ ندرتاً هم گروهی از دهقانان و تولیدکنندگان مستقل خرد که تنها از میان برداشتن روبنای مرکب از استثمارگران و ستمگران را که به‌ظاهر با اقتصاد و سازمان اجتماعی آنها بی‌ارتباط است، ضروری می‌دانند.^{۱۱۲} حاصل [این وضع] ممکن است آن باشد که رژیم‌های کاریکاتوری مانند رژیم‌های بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین در سده نوزدهم بر دولت مسلط شوند. وجه مشخصهٔ این رژیم‌ها، مشروطه‌خواهی ظاهری، گزافه‌گویی،

انقلاب پرداخته شده است اما این نوشته‌ها مسئله نتیجهٔ انقلاب‌های موفق را فیصله نیافته باقی می‌گذارد مگر آنکه بگوییم [مفهوم] «شکست» تعریفی از «موفقیت» را در دل خود دارد. روشن است که کمترین شرط موفقیت انقلاب عبارت است از برقراری و تداوم قدرت دولتی یا چیزی هم‌ارز آن. مطالعات اخیر که به گونهٔ روزافزون - و به‌درستی - بر نقش دولت سرزمینی جدید به عنوان عنصری تعیین‌کننده و شاید نیروی محرکه مهم و حتی اساسی هر نوع تحول تاریخی تأکید دارند برای یافتن عامل ایجادکنندهٔ قدرت نیرومند دولتی نگاه خود را روی نقش انقلاب‌ها یا نقش احزاب انقلابی که معمولاً به ساختارهای قدرت تبدیل می‌شوند متمرکز می‌سازند.^{۱۱۶} به احتمال، هیچ کس نمی‌تواند نقش انقلاب را در ایجاد و قدرتمند کردن دولت دست کم بگیرد. با این وجود، مطالعات مزبور بطور کامل دربارهٔ حاصل کار انقلاب‌ها بحث نمی‌کنند، مگر در مواردی که اهداف و نقش‌های يك انقلاب صرفاً به صورت برپایی قدرت دولتی (درجایی که پیشتر وجود نداشته، یعنی استقلال ملی) یا برقراری مجدد قدرت دولتی موجود پس از يك دورهٔ فترت، تعریف شده باشد.

وجه مشترك مشخص تمامی فهرست‌های تهیه شده از «انقلاب‌های بزرگ» مانند فهرست اسکاچپول^{۱۱۷} قدرت دولتی نیست بلکه تعهد قدرت دولتی به برپایی «چارچوبی نو» و جهت‌گیری به نفع جامعهٔ خود است. بحث در این باره که آیا فلان «انقلاب بزرگ» ضروری بوده است یا نه،^{۱۱۸} مستلزم نفی این نکته نیست که انقلاب مزبور قدرت دولتی را به وجود آورده یا آن را تقویت کرده است، بلکه در گروه نفی این نکته است که با توجه به روندهای پیش از انقلاب، جامعه می‌توانست حتی بدون انقلاب تحولات کاملاً متفاوتی را پشت سر بگذارد. انقلابی که دست کم نتواند مدعی تلاش برای برپایی چنین «چارچوبی نو» گردد بعید است که در فهرست انقلاب‌های بزرگ گنجانده شود. این چارچوب را می‌توان از لحاظ مقصودی که در این مقاله داریم، در دوران نو این گونه تعریف کرد: مجموعهٔ باثباتی از مناسبات نهادین در درون يك دولت کارآمد که متکی بر نیروهایی باشد که توان حفظ و کنترل رژیم را داشته باشند، و در دامنهٔ قدرت و منابع دولت، خصلت و سمت‌گیری مشخصی را بر تحولات ملی و مستقل در آینده تحمیل کند.^{۱۱۹}

آیا این نیروهای اجتماعی حامل نظام همان گروه‌های اجتماعی هستند که بر پایهٔ نژاد و غیر آن (مانند «طبقات») تعریف می‌شوند؟ آیا این نیروها می‌توانند در عین حال نهادهایی (مانند ارتش، حزب و غیره) باشند که در شرایط تعادل یا ضعف طبقات جانشین گروه‌های اجتماعی شوند؟ تا چه حد نخبگان نهادیافته،

تغییرات اجتماعی و اقتصادی جزئی، و بی‌ثباتی سیاسی ماهوی در بالا می‌باشد. این انقلاب‌های سلبی ممکن است حتی مانند انقلاب‌های کلمبیایی بزرگ در ۳۰-۱۸۱۹ و آمریکای مرکزی در ۳۹-۱۸۲۱ به پاره پاره شدن دولتها بینجامد.

نتیجه نمونه دوم راه حل‌های سازشجویانه یا «انقلاب‌های ناتمام» است که جالب توجه‌تر به نظر می‌رسد. آشناترین نمونه‌های این پدیده هنگامی رخ می‌دهد که مثلاً رژیم‌های جدید (مانند ترکیه کمال آتاترک) نتوانند در بخش کشاورزی که تا حد زیادی روستایی است کنترل مؤثری برقرار سازند.^{۱۱۳} بدین ترتیب، انقلاب ۱۹۵۲ بولیوی بی‌تردید يك انقلاب اجتماعی مهم و موفق بوده، ولی هیچ نیرویی بعد از انقلاب نتوانسته است کنترل بی‌چون و چرای خود را برقرار سازد. همه نیروها حتی ارتش تجدید حیات یافته نتوانسته‌اند کاری بیش از مانور بین گروه‌های سیاسی-اقتصادی صورت دهند؛ گروه‌هایی که هیچ‌یک را نمی‌توان از صحنه پاک کرد و در عین حال هیچ‌یک از آنها نمی‌تواند - یا مانند دهقانان گرایش ندارد - به تنهایی یا در ائتلاف با دیگران چیرگی پایداری برقرار کند.^{۱۱۴} کاری که بلشویکها توانستند در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ انجام دهند، هیچ نیرویی نتوانسته است در شرایط مشابه بولیوی پس از سال ۱۹۵۲ به انجام رساند.

راه حل‌های سازش‌جویانه لزوماً نباید به صورت انقلاب‌های ناقص یا ابر باشد. بنابراین لازم نیست آنها از جهت گیری اساسی و مجدد تکامل تاریخی و برپا کردن چارچوبی نو و ایجابی جلوگیری کنند. در جریان بسیج پیش‌بینی نشده و غیرقابل کنترل توده‌ها که ویژگی بارز انقلاب‌ها به شمار می‌آید و برای جلوگیری از شکست [انقلاب] و بازگشت رژیم قدیم اهمیت حیاتی دارد،^{۱۱۵} آشکارا این امکان وجود دارد که نیرویی پدید آید که توان کنترل این تکامل را داشته باشد. ممکن است يك گروه مانند طبقه کارگر در انقلاب مکزیک چیرگی خود را بر متحدانش که پیرو باقی می‌مانند، اعمال کند؛^{۱۱۶} یا [ممکن است] با دادن امتیاز به دیگر گروه‌ها به سازش تن دهد مانند دهقانان در فرانسه که اگر چه احتمالاً تحولات جدید را مختل یا کند می‌کنند ولی بطور واقعی جلوی آن را نمی‌گیرند.^{۱۱۷} این نکته با مقوله‌ای که امروزه «اصلاحات ارضی» نامیده می‌شود ارتباط تنگاتنگی دارد، چه این اصلاحات پیش از انقلاب صورت گیرد یا پس از آن و چه در رژیم‌های سرمایه‌داری صورت پذیرد یا در رژیم‌های سوسیالیستی. همانطور که خواهیم دید، انقلاب‌های «بورژوایی» احتمالاً بیش از دیگر انقلاب‌ها با توافق‌های سازش‌جویانه سازگاری دارند. با وجود این می‌توان استدلال کرد که از نظر تاریخی این راه حل‌ها حتی هنگامی که از لحاظ نظری غیرقابل قبولند احتمالاً راه حل‌های رایجی هستند. شاید‌ها کردن

سیاست اشتراکی کردن یکپارچه بخش روستایی اروپای شرقی پس از نیمه دهه ۱۹۵۰ را بتوان نمونه‌ای از این راه حل‌ها دانست. ماهیت راه حل انقلابی هرچه باشد، زمانی فرا می‌رسد که دوره تشنج جای خود را به تاریخ پس از انقلاب می‌دهد. اما چنین چیزی امکان‌پذیر نیست مگر آنکه رژیم انقلابی برپا بماند و دیگر خطر سرنگونی آن از داخل یا خارج وجود نداشته باشد. زمانی می‌توان انقلاب‌ها را «پایان یافته» به شمار آورد که یا سرنگون شده باشند یا در حد کافی از سرنگونی در امان. گاه به سختی می‌توان فرا رسیدن چنین زمانی را مشخص کرد. تقریباً به یقین می‌توان گفت که انقلاب ۱۹۵۹ کوبا از آغاز از داخل در امان بوده و رویداد خلیج خوکها (۱۹۶۱) آن را تأیید کرده، ولی به سختی می‌توان براساس این رویداد تصور کرد که ایالات متحده آمریکا از تهدیدهای جدی خود برای سرنگونی قهری این رژیم طی بیست و پنج سال بعدی دست برداشته است. رویداد مزبور حداکثر نشان داد که این سرنگونی مستلزم يك جنگ نسبتاً بزرگ خواهد بود. آیا می‌توانیم بگوئیم که جنگ داخلی کریسترو (Cristero) در دهه ۱۹۲۰، انقلاب ۱۹۱۱ مکزیک را بطور جدی به خطر انداخته است؟^{۱۱۸} احتمالاً نه، ولی بعید می‌نماید که بتوان رژیم را که در بخش بزرگی از قلمرو خود با جنگ‌های داخلی گسترده و بلندمدت ضد انقلاب روبرو است، رژیم باثبات انگاشت. از این گذشته، پایان تهدیدهای مؤثر بر ضد رژیم جدید را می‌توان به عنوان ضابطه حداقلی برای [سنجش] پایان دوره انقلاب دانست. ضابطه حداکثر عبارت است از برپایی «چارچوبی نو» که در درون آن تاریخ تکامل آینده کشور جریان یابد. همانطور که خواهیم دید تعیین تاریخ چنین رخدادی هم ممکن است بحث‌انگیز باشد. شاید به همین دلیل است که تاریخ‌دانان و متخصصان علوم سیاسی به يك اندازه علاقمند به پرسش از ریشه‌ها و آغاز انقلاب و بی‌میل نسبت به پرسش از پایان انقلاب‌ها هستند. و در حقیقت ابهام چشمگیری در این زمینه وجود دارد که [به عنوان مثال] گزینش تاریخ‌های گوناگون برای [پایان] انقلاب فرانسه از سوی تاریخ‌دانان - که عمدتاً سال ۱۷۹۴ را برگزیده‌اند گواه آن است.^{۱۱۹}

در مواردی که مانند قیام برای استقلال ملی یا سرنگونی حکومت استبدادی هدف انقلاب صرفاً سلبی باشد موضوع ممکن است ساده به نظر آید. انقلاب ایرلند با شکست جمهوری خواهان در جنگ داخلی ۲۳-۱۹۲۲ که معاهده ۱۹۲۱ را تأیید کرده بودند، «پایان پذیرفت». با وجود این، حتی در این نمونه‌های ظاهراً شفاف هم احتیاط شرط عقل است. شاید بتوان برای رهایی [از سلطه] تاریخی رسمی تعیین کرد (بویژه در کشورهایی که خیابان‌های خود را به یاد چنین روزهایی نام گذاری می‌کنند)، ولی بعید می‌نماید که

مکزیک تا چندین سال پس از سال ۱۹۲۰ نامشخص باقی ماند. با وجود این، شکی نیست که تنها استقرار ساختار پایدار قدرت نمی‌تواند ملاکی کارآمد باشد. انقلاب روسیه به معنی دگرگونی پایدار جامعه روسیه و نهادهای آن از لحظه‌ای آغاز نشد که در امان بودن رژیم آشکار گردید و روشن شد که جز حزب کمونیست هیچ نیروی دیگری آن را معین نمی‌سازد.

از این گذشته، حتی در مواردی که انقلاب تنها «از بالا» ادامه یابد، باز ملاحظه سیاسی محض ناکافی خواهد بود زیرا حتی درجایی که قدرتی تمام عیار مصمم به اجرای برنامه‌ای از پیش تنظیم شده (مانند ساختمان جامعه سوسیالیستی) باشد این فرآیند به یقین دستاوردهای ناخواسته‌ای خواهد داشت. کنترل شده‌ترین و برنامه‌ریزی شده‌ترین شیوه ساختمان چارچوبی نو-مانند آنچه در روسیه شوروی صورت پذیرفت- نتایجی به بار می‌آورد که بسیاری در از نیات سازندگان آن است ولی با نظر به گذشته‌ها می‌توان این نتایج را ویژگی کامل همان چارچوب نو انگاشت. کنترل فراگیر و پرنفوذ جامعه توسط حزب / دولت آشکارا همان چیزی نبود که لنین در نظر داشت.^{۱۲۴} به هر حال، همانطور که تاریخ اتحاد شوروی سوسیالیستی و حتی آشکارتر از آن تاریخ چین نشان می‌دهد، ممکن است در میان سازندگان این چارچوب نو در زمینه برداشت‌های اولیه و مورد توافق از اهداف سیاست‌گذاری و ابزارهای تحقق آنها اختلاف نظر اساسی وجود داشته باشد. همچنین نمونه‌هایی از انقلابهای سوسیالیستی و غیرسوسیالیستی وجود دارد که در آنها ماهیت واقعی تحولات صورت گرفته در آغاز کاملاً ناروشن، و تا حد زیادی و حتی بطور کامل وابسته به تحولات پس از انتقال قدرت است. برخی بر این باورند که در کوبا پس از سال ۱۹۵۹^{۱۲۵} و بطور مشخص در مکزیک^{۱۲۶} چنین وضعی وجود داشته است. بطور خلاصه، تحولات بعدی یک کشور صرفاً نتیجه برپایی رژیمی نو، پابرجا، کارآمد یا حتی همیشه ماندگار نیست. از نظر تاریخی، ممکن است هیچ‌گونه تفاوت اساسی بین انقلابهایی که به دست گروه بادوامی از حاکمان جدید (مانند حزب کمونیست روسیه) اداره می‌شود با یک فرآیند انقلابی طولانی و متناوب (مانند فرانسه پس از سال ۱۷۸۹) وجود نداشته باشد.

اما چه بسا بین انقلابهای عصر لیبرالیسم بورژوایی (و شاید انقلابهای پیش از آن) با انقلابهای سده بیستم تفاوتی بنیادی وجود داشته باشد.

امروزه شاید بتوان درباره انقلابهای دوره بورژوا - لیبرال به نوعی اتفاق نظر رسید. حاصل این انقلابها در مجموع، در اروپا عبارت بود از جهت‌گیری عمومی به سوی اقتصاد سرمایه‌داری که با درجات مختلفی از موفقیت توسعه یافته بود. گروه سیاست‌گذاری

بتوان درونمایه یا تاریخ انقلابها را با اینگونه تاریخ‌های رسمی معین کرد.

گرچه تعیین تاریخ، اصولاً کاری ناروشن و نامطمئن است ولی با اطمینان نسبی می‌توان زمان «پایان» انقلاب‌ها را معین کرد چون دیگر از آن پس آشکارا نمی‌توانند به پیش بروند و این هنگامی است که انقلاب با توجه به آرایش نیروها در دوره پس از انقلاب به مرز توانایی خود برای تضمین دگرگونی می‌رسد.

بدین معنا، انقلاب بولیوی زمانی بین سال ۱۹۵۲ و کودتای سال ۱۹۶۴ «پایان یافت»، و انقلاب الجزایر چند سال پس از استقلال و با پیروزی سرهنگ بومدین به «پایان رسید». هر دو این رویدادها به شکلی آشکار، پایان دوره‌ای از آزمایش‌های اجتماعی - اقتصادی و بی‌ثباتی سیاسی مزمن و آغاز عصری نو در تاریخ کشور و استقرار دولتی باثبات را مشخص می‌سازد. تنها با حربه نهایی یک تاریخ‌دان یعنی قضاوت براساس آنچه رخ داده است می‌توان چنین تاریخی را «زمان پایانی» دانست. تا سهری نشدن چنین تاریخ‌هایی چنین برداشتی از آنها ممکن نمی‌نماید، و مناقشه درباره آنها همواره امکان‌پذیر است. اما وقتی از گذشته دور به چنین تاریخ‌هایی می‌نگریم می‌توانیم با اطمینان بیشتری مرزهای مشابهی را برای تحولات انقلابی مشخص سازیم. براین اساس می‌توان استدلال کرد که تمام شورش‌ها و بی‌ثباتی‌های تاریخ سده نوزدهم اسپانیا در چارچوب نوع عامی از یک رژیم اجتماعی - اقتصادی و نهادی صورت پذیرفته که با انقلاب ۱۸۲۰ پی‌ریزی شده بود. و هر چند پیروزی لیبرالیسم عقیم ماند، ولی این شورش‌ها آن رژیم را به شکل جدی تغییر نداد.^{۱۲۷} برخلاف نظر فونتانا،^{۱۲۸} بیشتر تاریخ‌دانان این گفته را نیز می‌پذیرند که شانس پیروزی گسترده تر و بلندمدت تر «لیبرالیسم بورژوایی» در اسپانیای پس از سال ۱۸۲۰ ناچیز بوده است.

در مواردی که حدود موفقیت تاریخی انقلاب به روشنی تعریف نشده است، یعنی هنگامی که تحولات انقلابی آشکارا ناتمام مانده، و پس از زمانی ادامه می‌یابد که بقای عملی رژیم جدید دیگر در پرده ابهام نیست، مسئله تاریخ‌گذاری دشوارتر می‌شود. البته به این شیوه می‌توان زمان «پایان» انقلابهای روسیه یا مکزیک را معین کرد - مانند پایان گرفتن جنگ داخلی روسیه^{۱۲۹} یا پیروزی رئیس‌جمهوری اوبرگون.^{۱۳۰} با وجود این، در این زمان‌ها نه الگوی دائمی جامعه جدید و نهادهای آن پدیدار شده بود و نه جهت‌گیری مجدد و پایدار تحولات بعدی هنوز مشخص گردیده بود. البته شاید از آن لحظه به بعد [روند] سیاست پیوستگی داشته باشد و تحولات بعدی در درون دولتی پایدار و سازمانی حزبی حکومت‌کننده بر کشور (مانند روسیه، چین، یا کوبا) صورت بندد، هر چند وضع

داشت که اعضای موروثی مجلس اعیان بی آنکه با مشکلی روبرو شوند بر یک جامعه بورژوازی ساده مانند بریتانیای سده نوزدهم حکومت کنند. بر این اساس این مسئله هم که بورژوازی تا چه حد و چه زمانی عملاً جای نفرت متخصص [دستگاه] حکومت و اداری را گرفته، نیاز به مطالعه موردی خاص دارد.^{۱۳۵}

همچنین می توان پذیرفت که اقتصاد سرمایه داری و «جامعه مدنی» که تا حد زیادی خودکار بودند، به مجموعه ای از نهادها نیاز داشتند که در محدوده های سیاسی، «لیبرالی»^{۱۳۶} باشند و از نظام در برابر خطرات پشتیبانی کنند. بارزترین هدف انقلابها در عصر بورژوا - لیبرال، عبارت بود از ساختن دولتی با چنین منظومه ای از نهادها (که بطور مشخص در مشروطیت و نظام های مناسب قانونی متبلور شده باشند). در اساس روشن نیست که چرا این نظام سیاسی که به بهترین نحو مناسب حال چنان جوامعی بود می باید در همه جا با مجالس نمایندگان برگزیده همراه باشد؛ [در حالی که] سایر ترتیبات هم کاملاً با جامعه بورژوازی سازگاری دارد. البته بر پایه مبارزات برضد پادشاهان و اشرافیت موروثی می توان، دلایل تاریخی نیرومندی اقامه کرد که روشن می سازد چرا مجالس نمایندگان به عنوان ارگانهایی برای کنترل دولت و نه برای حکمرانی باید تا این حد مهم و تعیین کننده شود. با توجه به نقش نسبتاً ناچیز قوه مجریه در عصر بورژوا - لیبرالی سرمایه داری، این نوع منشور حکومت هم مطلوب و هم عملی به نظر می رسیده و در حقیقت یکی از عناصر مهم انعطاف پذیری سیاسی بوده است.

گسترش نامحدود انتخابات و حقوق مدنی به مثابه بخش جدایی ناپذیر لیبرالیسم از سوی همگان و بویژه توکوویل^{۱۳۷} به رسمیت شناخته شد و از این رو این قبیل سوسیالیست ها از لحاظ سیاسی «دموکراسی بورژوازی» را به عنوان زمینه ای برای دموکراسی سوسیالیستی پذیرفتند. بر همین روال، در دوره کلاسیک بورژوا - لیبرالی، «جمهوری دموکراتیک» واقعی از نظر سیاسی آمیخته به مخاطره انگاشته می شد، و بنابراین به ندرت تحقق یافت. قوانین اساسی که هیئت انتخاب کنندگان را محدود نگه می داشت تا اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم یک قاعده بود. با وجود این، از آنجا که «جامعه بورژوازی» خود زاده انقلاب بوده و با توجه به تجارب انقلابها از سده هفدهم تا نیمه سده بیستم، می توان برای چنین انقلابی و رژیم یا چارچوب بعدی آن یک نوع آرمانی ساخت و رژیم های واقعی را دست کم از لحاظ نظری با آن سنجید. انقلابهایی که هدفی غیر از ایجاد «جامعه بورژوازی» و توسعه اقتصادی خاص آن را برمی گزیدند، بعید بود متعلق به این خانواده شناخته شوند. این گونه رویدادها مانند جنگهای هواداران دون کارلوس در اسپانیا،^{۱۳۸} را می توان نوعی شورش سلبی دانست

مسلط^{۱۳۷} به احتمال طبقه ای واقعی از مدیران نوآور بود، چرا که گردش چرخ چنان اقتصادی، صرف نظر از نقش حمایتی و پیش برنده دولت در توسعه اقتصادی،^{۱۳۸} بر دوش گروهی از این افراد قرار داشت.^{۱۳۹}

این به معنای آن نیست که ما ناگزیر از پذیرش الگوی ساده لوحانه «انقلاب بورژوازی» به مثابه فعالیت سیاسی آگاهانه «بورژوازی» هستیم، بورژوازی ای که به عنوان یک طبقه از خودآگاه باشد، در رژیم پیش از انقلاب شکل گرفته باشد، و برای کسب قدرت با طبقه حاکم قدیمی ای وارد کارزار شده باشد که در راه برپایی نهادهای «جامعه بورژوازی» ایستاده است. همانطور که بحث های پایان ناپذیر درباره انقلاب فرانسه نشان می دهد، این الگو آشکارا نارساست. شگفت آنکه الگوی مزبور می تواند در مورد انقلابهای سده نوزدهم که با اتکا به رخداد انقلاب فرانسه می دانستند یک «انقلاب بورژوازی» چه باید باشد، و در آنها گروههای کارآمد و آگاه بورژوا - لیبرال با شبه برنامه سیاسی - اقتصادی منسجمی نقش بازی می کردند (مانند آلمان در سال ۱۸۴۸ و پس از آن) روشنتر باشد. پرسش هایی مانند این که این گونه طبقات پیش از انقلاب تا چه حد موجودیت داشته اند، یا طبقات مزبور در جریان یا پس از به فعلیت درآمدن انقلاب های که می توان به لحاظ کارکرد آنها را «بورژوا - لیبرال» دانست تا چه حد خلق شده اند، یا به صورت گروههای خودآگاه درآمده اند، پرسشهایی است که باید مورد به مورد به آنها پاسخ داد.^{۱۴۰} به همین ترتیب نمی توان پیشاپیش در این باره حکم کلی داد که نخبگان یا طبقات حاکم قدیمی تر تا چه حد باید عملاً از سر راه برداشته یا از فرآیند تصمیم گیری کنار گذاشته می شدند، یا آنها تا چه اندازه می توانستند با کارکردهای بورژوازی در اقتصاد جدید سازگار شوند - و از این راه منافع زیادی ببرند. در حقیقت این سازگاری جویی و در نتیجه همزیستی بین مثلاً اشراف زمیندار و بورژوازی کارآفرین، یا بین لیبرالیسم و پادشاهی باستانی پدیده ای رایج و کاملاً با موقع مسلط پندارهای «بورژوازی»، سازگار بود.^{۱۴۱} بریتانیا در سده های هیجدهم تا بیستم نمونه بارزی از این حالت بود. اشتباه است اگر این همزیستی را لزوماً «تداوم رژیم کهنه» بینگاری^{۱۴۲} یا لزوماً آن را نشانه ای از شکست عملی در تکمیل «برنامه بورژوازی» به شمار آوریم.

گرچه اقتصاد و «جامعه مدنی» در یک جامعه «بورژوازی» متکی بر شرایطی بود که تنها دولت می توانست آن را فراهم سازد، ولی چون کارکردهای آنها^{۱۴۳} تا حد زیادی مستقل از قدرت دولت بود از این رو انتظار نوعی ناهمگنی می رفت. از قرار معلوم، دوگانگی قدرت^{۱۴۴} می توانست پایدار باشد و چنین هم بود. این امکان وجود

آشوب سده بیستم سربرآورده اند، بسیار مشکل است. پیچیدگی این ارزیابی ناشی از این واقعیت است که بیشتر انقلابهای سده بیستم در کشورهای عقب مانده یا وابسته رخ داده است.^{۱۲۶} تنها می توان سه جمع بندی مطمئن درباره آنها به دست داد: نخست، برخی از این رژیم ها، یعنی آنهایی را که اشتغال خصوصی جز کشاورزی دهقانی و خویش فرمایی را از اقتصاد حذف کردند، نمی توان بطور معقول «سرمایه داری» یا «بورژوازی» خواند. در این حد، باید شماری از جوامع جدید را غیر سرمایه داری دانست. دوم، در اکثر این رژیم ها، ثابت شده است که الگوی سیاسی دموکراسی انتخابی نه پایدار است و نه عملی.^{۱۲۷} سوم، در کشورهایی که نظام های انقلابی جدیدی دارند، حتی در مواردی که جامعه زاده انقلاب، آشکارا بر انباشت ثروت خصوصی تکیه دارند (مانند مکزیک)، دستگاه رسمی دولتی یا نهادهای دولتی / حزبی بطور معمول نقش تعیین کننده ای بازی می کنند. این نقش گذشته از کنترل و کارکردهای اقتصادی شامل وظائف مربوط به کمک برای پیدایش یا تشکیل نخبگان جدید و جذب نخبگان قدیمی هم می شود. در دولت هایی که سرمایه گذاری خصوصی را مجاز می شمارند یا آن را تشویق می کنند، ممکن است «بخش عمومی» به عنوان ارگان اصلی انباشت مقدماتی عمل کند؛ سرمایه ای که در میان کسانی توزیع می شود که در دستگاه دولتی پست هایی دارند و می توانند آن را به سوی مصارف خصوصی منحرف سازند. در دولتهایی که انباشت خصوصی سرمایه مجاز نیست یا به رسمیت شناخته نشده است، دولت نقش مستقیم تری در ایجاد نخبگان جدید دارد. در مواردی که انتظار می رود کل نخبگان کشور به یک سازمان واحد مانند دولت - حزب در اتحاد شوروی تعلق داشته باشند، تغییرات پس از انقلاب در ترکیب آن سازمان، اهمیت بسیار پیدا می کند.^{۱۲۸}

به این ترتیب ضوابط تعیین پایان انقلاب در این دو نوع یا دو مرحله اصلی انقلاب نوظهور است.

می توان گفت که «فرجام» انقلابهای بورژوا - لیبرال زمانی است که پایداری رژیم جدید تضمین شده، و شرایط سیاسی - قانونی ای برقرار شده باشد که تحولات غیر رسمی گسترده از طریق کارکرد نیروهای خصوصی برای پیشرفت را مجاز بداند و آن را تشویق کند. بی تردید، دولت و اقدامات آن حیاتی بوده و در حقیقت در نتیجه انقلاب یک دولت تمام ملی زاده می شده که معمولاً قدرتمندتر از دولت در رژیم قدیم بوده، هر چند بر محدودیتهای داخلی قدرت دولت و اقدامات آن تاکید می شده به نحوی که گاه تاریخدانان به افزایش واقعی گستره عمل و کارایی دولت لیبرال توجه چندانی نشان نداده اند. دولت، فرع بر جامعه مدنی تلقی

نوعی انحراف به شمار آورد^{۱۲۹} یا بسیار ساده، میان آنها و فرآیند اصلی [انقلاب] نوعی رابطه برقرار کرد.^{۱۳۰} به نظر می رسد آنچه که یک انقلاب قرار بود به آن دست یابد و نوع نهادهایی که قرار بود به وجود آورد، به طور کلی درک شده است. از سوی دیگر، به نظر روشن است که دولتمردانی که مایل بودند به جای قربانی انقلاب شدن، رژیم قدیم را با سده نوزدهم سازگار کنند، باید چه تغییراتی به وجود می آوردند؛ تغییراتی که اغلب آنقدر عمیق بود که نوعی «انقلاب از بالا» تلقی می شد.^{۱۳۱}

انقلابهایی که طی بحران عمومی سده بیستم رخ داده اند به دوره ای تعلق دارند که «تحولات عظیم» جهان^{۱۳۲} دیگر نمی توانسته از طریق سازوکار بازار در جامعه لیبرال - بورژوازی انجام پذیرد یا ادامه یابد. حتی درجایی که چنین انقلابی در پی دستیابی به بیشترین رشد فنی - اقتصادی به عنوان سرچشمه دستاوردهای مثبت اجتماعی بوده، دیگر نه بازار آزاد لیبرالی و نه هرگونه دستورات عملی برای تضمین ثروت ملل، پذیرش عام نداشته است. از این گذشته، بین سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ دیدگاهی که پیش از این از سوی انقلابی های سوسیالیست و کمونیست پذیرفته شده بود و بر اساس آن انقلابها و رژیم های بورژوا - دموکرات لزوماً پیش شرط انقلابهای پسا بورژوازی بودند، کنار گذاشته شد. نمی توان انقلابهای این سده و رژیم هایی را که از دل آنها سربرآوردند بر پایه یک نوع آرمانی یگانه ارزیابی کرد. در حقیقت، حتی در این باره که آیا پرنفوذترین خانواده انقلابی سده حاضر یعنی انقلاب ۱۹۱۷ و اعقاب آن نظام های نویی پی ریخته اند یا نه و آیا تنها در نبود بورژوازی تحولات صنعتی و نوسازی را به انجام رسانده اند توافق چندانی وجود ندارد. از این گذشته، به تازگی دلیل عام و قدیمی «توسعه اقتصادی»، در ثروتمندترین کشورها و شاید هم از سوی آرمانی ترین بخش تفکر انقلابی چین که زمانی رواج داشته است، زیر سؤال رفته است.^{۱۳۳} میزان اهمیت این گرایش ها روشن نیست. از زمان آرمان پردازی سن ژوست درباره ریاضت، ایدئولوژیکها دوره های سختی و حتی شکست های سیاسی در جریان انقلابها را به مثابه گسستگی هایی کوتاه مدت در آرمانشهر تفسیر می کردند: دوره های «کمونیسم جنگی» در روسیه^{۱۳۴} و «ساختمان همزمان سوسیالیسم و کمونیسم» در کوبا در اواخر دهه ۱۹۶۰ را می توان از این زمره دانست. تازه، دست ایدئولوژی های انقلابی ضد صنعتی هم احتمالاً چندان خالی نیست و از این رو نمی توان آنها را به آسانی اسلافشان در سده نوزدهم نادیده گرفت.^{۱۳۵}

به این ترتیب، ارزیابی تاریخی از این انقلابها، و در حقیقت ارزیابی تاریخی اقتصادها و رژیم های مختلط گوناگونی که از دل

می‌شد. به همین ترتیب، ساختمان نظام سیاسی - قانونی - نوعاً در قالب يك «قانون اساسی» - که کارکرد کمابیش آزادانه سیاست پس از انقلاب را امکان‌پذیر می‌ساخت و آن را به مثابه همتای کارکرد آزادانه نیروهای بازار و دیگر مکانیسم‌های غیررسمی می‌انگاشت که بوسیله عملکرد جامعه مدنی تعیین می‌شد آشکارترین هدف چنین انقلابی به شمار می‌آمد. خطوط اصلی چنین نظامی می‌توانست به سرعت پدیدار شود. در ۹۱-۱۷۹۰، «تجارت آزاد» در فرانسه متولد شد،^{۱۲۹} و سال ۱۷۹۱ چارچوبی را طراحی کرد که فرانسه در سراسر سده نوزدهم پس از تاریخ انقلابی پرتلاطم خود، کم و بیش تمایل به بازگرداندن آن داشت. دقیق‌تر بگوئیم، انقلاب فرانسه زمانی «کار خود را انجام داده» که بتوانیم بگوئیم کدامیک از دستاوردهای آن اساساً پابرجا مانده یا بازگشت‌ناپذیر از کاردرآمده است؛ یعنی زمانی که چارچوب نهادین دستگاه دولت که بوسیله ناپلئون شکل داده شد و بنیاد مشروطیت و انتخابات را که پس از ۱۸۱۵ هرگز از دیده‌ها پنهان نشد به وجود آورد. هرگاه رژیم جامعه سده نوزدهم فرانسه به همان صورت رژیم لویی هیجدهم که گونه ضعیفی از [رژیم سال] ۱۷۹۱ بود، پابرجا می‌ماند، قضاوت ما از آن جامعه در سده نوزدهم تفاوت اساسی نمی‌کرد. ولی اگر در پی انقلابهای ۱۹۱۷ روسیه و ۱۹۱۱ مکزیک، دوره‌های استالین و کاردیناس یا دوره‌هایی مانند آن پدیدار نمی‌شد که طی آن استعداد انقلابی به فعلیت پس از انقلاب تبدیل گردد، ما ارزیابی دیگری از انقلابهای مزبور می‌داشتیم. و به دلیل کافی نبودن فاصله ما با گذشته، هنوز نمی‌توان گفت که مرحله بعد از مائو در تحولات چین «پایان» جامعه این کشور - یعنی دوره پایدار بعد از انقلاب - است یا نه.

به این ترتیب، انقلابهای بورژوا - لیبرالی توجه بسیار زیادی به برپایی مشروطیت سیاسی داشتند ولی توسعه را به حال خودرها کردند. برعکس، انقلابهای پس از دوره لیبرالیسم حتی آنهایی که در پی ایجاد جامعه‌ای غیر سرمایه‌داری نبودند، ناگزیر شدند نهادهای دولتی، اداری، برنامه‌ریزی و توسعه ملی را از نو بسازند. ولی ماهیت دقیق وظایف آنها و ابزارهای مورد نیاز برای انجام این وظایف ناروشن بود چرا که پیشینه‌ای در این زمینه وجود نداشت، یا به این دلیل که رژیم‌های انقلابی هم مانند دیگر رژیم‌ها گرایش دارند که به گمان موفقیت یا لزوم پیش رفتن به سوی موفقیت شکست‌های پیشینیان خود را تکرار کنند. در نتیجه، شکل دائمی جامعه پس از انقلاب به احتمال قوی پس از دوره‌ای تجربه کردن، کورمال رفتن و تغییر مسیرها، پدیدار می‌شد. به این مفهوم، انقلابهای پس‌لیبرالی، صرف نظر از ماهیت‌های گوناگونشان برای آنکه «پایان یافته» بشمار آیند باید تحولات بسیار بیشتری را پس از دوره

انتقال قدرت از سر بگنجانند. فرانسه سده نوزدهم تا حد زیادی در نهادهای ۱۷۹۱ نهفته بود، ولی این موضوع به همان اندازه درباره اتحاد شوروی زمان برژنف و چرننکو در مقایسه با وضع سال ۱۹۱۸ یا در حقیقت هر زمانی پیش از نیمه یا اواخر دهه ۱۹۳۰ آن کشور صدق نمی‌کند.

از سوی دیگر، انقلابهای دوره پس از لیبرالیسم بطور معمول چارچوب سیاسی - قانونی قانون اساسی و سیاست را که انقلابهای بورژوا - لیبرالی بر آنها تأکید داشتند کم بها داده‌اند و یا به فراموشی سپرده‌اند. همانطور که از نامربوط بودن قوانین اساسی دولت و منشور حزب کمونیست شوروی با بسیاری از رویدادهای آن کشور، یا از تردید بلندمدت درباره ساختار قانونی و رسمی در چین و کوبا پیداست، قوانین اساسی به خودی خود ممکن است اهمیت ناچیزی داشته باشند. ساختار واقعی تصمیم‌گیری سیاسی [حتی در صورت وجود مکانیسم‌های شناخته شده‌ای برای آن] ممکن است بسیار ناروشن باشد. گواه این مطلب تردید [مردم] حتی اندیشمندان سیاسی درباره شیوه عملی‌گزینش نامزدهای ریاست جمهوری مکزیک پیش از انتخاب آنها از سوی اکثریتی از پیش تشکیل شده است. انقلابهای دوره پس از لیبرالیسم بطور معمول هیچ تلاشی برای نهادی کردن سیاست رقابت، چانه‌زنی و مناظره نکرده‌اند اگرچه عموماً دریافته‌اند که باید بین گروههایی چون ملتتها (مثلاً در اتحاد شوروی و یوگسلاوی) نوعی تعاون نهادی به وجود آورند. از این جهت انقلابهای پس از لیبرالیسم پیش از آنکه ناتمام باشند ناقص هستند. فضای سیاسی، تهی رها شده است. در انعطاف‌ناپذیرترین رژیم‌های تک حزبی، هیچ فضایی به سیاست اختصاص داده نشده است. طبیعی است که سیاست چنان که باید دوام خواهد آورد، ولی در پشت صحنه، در درون حزب حاکم یا به شیوه‌های توطئه‌آمیز جریان می‌یابد و تکامل پیدا می‌کند، یا اینکه به گونه‌ای جریان پیدا می‌کند که یادآور رویدادهای دوران انقلاب است یعنی به صورت یک رشته برخوردها و سازش‌ها میان نیروهای کم و بیش انعطاف‌ناپذیر با اهدافی کم و بیش ثابت. در حقیقت، چنین رژیم‌هایی الگوی سیاسی خاص خود را به دست می‌آورند. ممکن است مانند حزب انقلابی پیشرو در مکزیک چانه‌زنی‌های کثرت‌گرایانه در درون یک نظام تک حزبی و با حضور نمایندگان منافع صنفی سازماندهی شود.^{۱۵۰} چه بسا مانند چکوسلواکی ۱۹۶۸ در درون نظام «سانترالیسم دموکراتیک» احزاب دولتی، سانترالیسم اهمیت نسبی خود را از دست بدهد و امکان شکل‌گیری یا پیدایش دوباره دموکراسی ظاهری فراهم آید. یا اینکه ممکن است مانند دوره‌هایی طولانی در لهستان، اقدام مستقیم دفاکتو به شکل فعالانه یا منفعلانه در عمل به مثابه امکانی

کرد. ۱۵۲ طبق تعریف، برای «بچه‌های انقلاب»، زمان پایان گرفتن انقلاب نوعی مبنای تاریخی است؛ نقطه آغاز کار آنهاست. رویدادهای انقلاب از طریق دیگران به [گوش] این بچه‌ها می‌رسد، حتی الهامات انقلاب به اشکال غیر مستقیم یعنی از طریق اسناد تاریخی، دکترین رسمی و سخن‌سرای‌های رژیم و منتقدان و مخالفان آن، و با گزینش ایدئولوژیک خاطرات [گذشته] به آنان منتقل می‌شود. بسیار بعید می‌نماید که جمهوری ژاکوبین‌ها موسوم به «جمهوری سال دوم انقلاب» توانسته باشد الهام‌بخش جنبش بزرگی از سوی دموکرات‌های فرانسه باشد که مدت زمان زیادی با شکست آن جمهوری فاصله نداشته باشد. نقطه مقابل این از نظر تاریخی آن است که استالین بیست و یکسال پس از ۱۹۱۷، یک رشته افسانه‌های آشکار درباره انقلاب روسیه را به عنوان تاریخ رسمی و قانونی منتشر می‌کند. انقلاب هنگامی آشکارا «به پایان خود می‌رسد» که نسلی که بر سر کار می‌آید با آن تنها بطور غیرمستقیم آشنا شده باشد.

به هر حال در تحلیل نهایی، اشتیاق تاریخ‌دان برای تعیین طول مدت یک انقلاب و نقطه انتقال به تحولات پس از انقلاب، تنها می‌تواند به بازپس‌نگری تبدیل گردد. می‌دانیم که یک رژیم جدید هنگامی پایدار است که توان پایداری در برابر چالش‌های درونی را داشته باشد و تا مدت زمانی سرنگون نشود. می‌دانیم که انقلاب‌ها هنگامی پایان می‌پذیرند که الگوی «چارچوب» کلی که در لحظه‌ای از تاریخ آنها شکل گرفته است، تا زمان طولانی تغییر اساسی نیابد؛ البته این نباید به معنای عدم تغییر چشمگیر در درون آنها تلقی شود. در این معنا، در شوروی و مکزیک «قوانین بازی» به مدت نیم سده بی‌تغییر مانده است. چنانچه هر یک از این دو نظام اکنون سرنگون شود، دلیل آن را باید در تنش‌های درونی جامعه پس از انقلاب جستجو کرد.

به همین ترتیب تاریخ‌دان به هنگام ارزیابی دستاوردهای تاریخی انقلاب‌ها ناچار تا اندازه‌ای به تجربه‌گرایی و همانگویی دچار می‌شود. تا آنجا که می‌توان مسئولیت رویدادهای بعدی را به انقلاب نسبت داد، دستاوردهای آن چیزی است که صرف‌نظر از مقصود انقلاب، پس از آن تحقق پذیرفته باشد. در حقیقت، برخی از آشکارترین نتایج انقلاب به‌طور مشخص بخشی از برنامه هیچکس نیست، بویژه اگر ویژگی‌های دوره پیش از انقلاب از تحولات بعدی مصون نگه‌داشته شود. این دیالکتیک شگفت‌دگرگونی و محافظه‌کاری، مشهور است: آلمان «سنٹی» را در بسیاری زمینه‌ها در جمهوری دموکراتیک آلمان بیش از آلمان فدرال می‌توان بازشناخت. خلاصه شاید فرانسه بالزاک در ذهن کسانی که انقلاب فرانسه را به راه انداختند مجسم نبود ولی حاصل انقلاب

برای تغییر سیاست دولت شناخته شود مشروط بر آنکه این سیاست در درون نظام یا در چارچوب محدودیتهای بین‌المللی مطرح برای آن جریان یابد. این واقعیت همچنان مطرح است که چنین رژیم‌هایی پیوسته به سیاست‌های توسعه ملی، به سازمان‌های خود، و همچنین به گزینش کارکنان خود (که به گفته استالین «درباره همه چیز تصمیم‌گیری می‌کنند») توجه زیادی نشان می‌دهند، ولی سیاست را به حال خود رها کرده‌اند تا در فرآیندی که بسیار تیره و بی‌شکل و یادآور سیاست بازی‌های درباری، کلیسایی و صنفی است به منصه ظهور برسد.

تاکنون «پایان» انقلاب را برپایه برخی کارکردهای تاریخی آنها در نظر گرفته‌ام. آیا می‌توان رشته ضوابطی چنان عینی تمهید کرد که ناظری فرضی را که به تحولات تاریخی زاده انقلاب‌ها علاقمند نیست و صرفاً در پی اندازه‌گیری یا تعیین زمان وقوع یک زمین لرزه اجتماعی است راضی کند؟ در مواردی که انقلاب موجب از هم‌گسستگی‌های مهم اجتماعی و اقتصادی شود زمان وقوع تغییرات را می‌توان به کمک این مسائل تعیین کرد و اینکه چه زمانی این جریان زیر کنترل درآمده است مثلاً چه زمانی جمعیت و تولید به وضع پیش از انقلاب بازمی‌گردد. به این ترتیب به نظر می‌رسد که در مکزیک جمعیت بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به وضع نخست بازگشته باشد،^{۱۵۱} در حالی که جمعیت شوروی ظاهراً سطح پیش از انقلاب خود را بار دیگر در سال ۱۹۳۰ به دست آورد. خوشبختانه تمام دوره‌های انقلابی در این حد ویرانگر نیست.

زمان مناسب‌تر ممکن است هنگامی باشد که نخستین نسل «بچه‌های انقلاب» رشد کرده و در صحنه جامعه حاضر شوند؛ اینان کسانی هستند که آموزش و مشی زندگی خود را به‌طور کامل در دوره جدید فرا گرفته‌اند. در انقلاب‌های دولت‌سالار بزرگ سده ما بویژه اگر با رویدادهای شدیدی مانند تصفیه‌های بزرگ دهه ۱۹۳۰ شوروی یا «انقلاب فرهنگی» چین در ۱۹۶۵-۷۵ ترکیب شوند این زمان هم ملموس‌تر است و هم آسان‌تر می‌توان آن را اندازه‌گیری کرد. (باید یادآور شد که هر دو این رویدادها، حدود بیست سال پس از انتقال قدرت صورت پذیرفته است). این تغییر شخصیت‌ها تنها به رژیم‌های انقلابی اختصاص ندارد گرچه بطور معمول در انقلاب‌ها شکل بارزتری پیدا می‌کند. [تغییرات مزبور] ممکن است در انقلاب‌هایی که به بسیج اجتماعی گسترده و پرشتاب نیاز دارند، نقشی پر اهمیت و غیرعادی بازی کند، و سازمان‌ها و جنبش‌های انقلابی را که در اساس برای مقاصد دیگری عضوگیری کرده‌اند دگرگون سازد و در شرایط مختلف آن‌ها را به صورت یکی از ارکان‌های دولت یا رهبری ملی درآورد. در این زمینه می‌توان به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اشاره

همان فرانسه بالزاک بود و از این رو باید آن را به عنوان نتیجه تاریخی انقلاب مزبور به شمار آورد. نیت و برنامه تنها از دوراه به تاریخ دان مربوط می شود: در حدی که این دو، موضوعی را برای یک گفتار سیاسی در جامعه پس از انقلاب فراهم می آورند؛ و در حدی که می خواهیم امکان عملی شدن برنامه انقلابی و دامنه تحقق پذیری یا تحقق ناپذیری آن را ارزیابی کنیم. درباره موضوع دوم، بررسی نیت انقلابیان صرفاً حالت خاصی از چنین پژوهشی است. به عنوان مثال، می توان برای دستیابی به دستاوردهای تاریخی دیگر رویدادهای مشابه تاریخی شکست ریسورجیمنتو (Risorgimento) را تحلیل کرد و در این راه نیت شرکت کنندگان در آنها را ارزیابی نکرد.^{۱۵۳} درباره مسئله نخست، یکی از نتایج آشکار انقلابها آن است که سیاست دوره پس از انقلاب را جز به خود انقلاب نمی توان ارجاع کرد و اغلب پس از یک رشته مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک، تدوین می شود. بر این پایه، سده نوزدهم را تنها از طریق گفتگوی سیاسی زاده انقلاب فرانسه، و سده بیستم را تنها بر پایه انقلاب روسیه می توان درک کرد.

پرسش نهایی را می توان کوتاه کرد. هرگاه امکان گزینش وجود داشته باشد، چه تفاوتی می کند که تحولات «عصر انقلابها» از طریق انقلاب به مفهومی که گریوانک گفته (و در آغاز این مقاله آمده است) یعنی چیزی مانند قیام های شورشگرانه انجام پذیرد یا از راهی دیگر. زیرا آشکار است که کارگزاران و دامنه دارترین اقدامات برای تغییر نهادها یا جهت دهی مجدد به سیاست ها و تحولات را می توان طی فرمانی از بالا عملی ساخت خواه فرمان حاکم مستقر (مانند برنامه بازسازی می جی در ژاپن) باشد یا دستور فاتحان (مانند اشغالگران آمریکایی در ژاپن پس از ۱۹۴۵) یا حکومت های پس از انقلاب (مانند استالین در دوره اشتراکی کردن و برنامه پنج ساله اول). در اینجا نیازی به بررسی این مسئله نداریم که آیا چنین تغییراتی را باید «انقلاب از بالا» نامید یا نه، و آیا وقوع این تغییرات در هر وضعیت معین تا چه حد محتمل تر است. همچنین ضرورتی برای بررسی این مسئله احساس نمی کنیم که تحت چه شرایطی می توان به همان تغییرات مؤثر و دامنه دار از طریق فرآیند تحولات گام به گام دست یافت؛ هرچند روشن است که دوره زمانی تحقق تغییرات در این دو حالت باید متفاوت باشد. در واقع، در تحولات حاصل از انقلاب احتمالاً تغییرات شدیدتری در مدنظر است و این تغییرات بسیار غیر قابل کنترل تر هستند ولی این دلیلی بر گریز ناپذیر بودن انقلابها نیست. به هر حال، انقلابها به احتمال از یک جهت بی مانندند: از لحاظ آثار ذهنی بسیج توده ها بر کسانی که آنها را بسیج می کنند. این اثر

ذهنی انقلابها بر دست اندرکاران انقلاب ممکن است چنان ژرف باشد که دست کم در کوتاه مدت موجب تغییر گسترده ارزش ها و تلاش برای دستیابی به اهدافی تازه شود که در غیر این صورت امکان پذیر نمی بودند.^{۱۵۴} در حقیقت در زمان ما حتی انواع سنتی بسیج [توده ها] مانند بسیج مذهبی و نظامی آن معمولاً^{۱۵۵} - همچون ملت گرایی - با شیوه های بسیج انقلابی درهم می آمیزند و شیوه های آن را می پذیرند. این نشان می دهد که در جوامعی که از ویژگی مشارکت توده ها برخوردارند، یا برای تغییر جدی ساختار و اهداف خود به مشارکت فعال مردم نیاز دارند، انقلاب تنها یکی از راههای دستیابی به چنین تغییرات غیره منتظره ای نیست بلکه تنها راه مناسب برای آن است. در اینجا، تحلیل انقلابها به عنوان لحظات تغییر تاریخی بر تحلیل جنبشها و افراد انقلابی منطبق می شود. شاید این تنها نقطه ای باشد که این دو بر یکدیگر منطبق می شوند. آشکار است که ژرف ترین آثار امیدواری انقلابی بر شخصیت انسان - یعنی پشتگرایی آرمانی یا دادگرایانه به امکان و در حقیقت به تحقق تغییرات کلی^{۱۵۶} - اغلب در مقیاس وسیع صورت نمی پذیرد، و بطور کلی چندان هم نمی پاید. این آثار عموماً به گروههای خاصی از مردم و بویژه کادر نسبتاً محدود فعالان سیاسی محدود می شود. در مواردی - مانند ایرلند^{۱۵۷} - که مبارزه انقلابی به اقلیتهایی در میان جمعیت منفعل ولی احتمالاً هوادار محدود می شود نمی توان انتظار داشت که نیروی الهام بخش انقلاب از محدوده این کادرها بیرون رود. افزون بر این، انقلابهای فرانسه، ویتنام و ایران به یقین اثربخشی نظامی ارتش های توده ای را در آن کشورها دگرگون کرد، و این با شگفتی مخالفان روبرو شد. همچنین عاقلانه نیست که عامل اشتیاق صادقانه توده ها برای ساختمان جامعه ای نو و بهتر را که البته هرگز اشتیاقی عام نیست دست کم بگیریم، و این همان عاملی است که دستاوردهای چشمگیری در اروپای شرقی پس از ۱۹۴۵ داشت.^{۱۵۸}

به هر حال هرگاه رژیم های پس از انقلاب نیروی محرکه اصلی خود را از دست دهند احتمالاً، این الهام بخشی هم گام به گام با آن به فراموشی سپرده می شود. هرگاه این الهام بخشی بر باد رود، «روح انقلابی» اگر به سطح گزافه گویی در جشن های سالگرد تنزل پیدا نکند، به جریان عادی می افتد و تبدیل به عرف می شود. این نکته نیاز به تحلیل تاریخی دارد که این تغییر ارزش ها و توانایی رژیم های پس از انقلاب برای بسیج شهروندان تا چه زمان و تا چه حد ادامه می یابد. وقتی تغییرات حاصل از انقلابهای اولیه حالت قطعی یافت و انقلاب به یکی از اجزای تاریخ کشور تبدیل شد از آن چه باقی می ماند؟ در این زمینه، طیف گسترده ای از امکانات به چشم می خورد که از انقلابهایی مانند «انقلاب شکوهمند»

120. Carr 1966
 121. Fontana 1971, p. 291
 122. Chamberlain 1935
 123. Atkin 1969
 124. Barfield 1971
 125. J. and V. Martinez - Alier 1972, pp. 67-73, cho 5; O'Connor 1970
 126. Cumberland 1952
 ۱۲۷. در اینجا از اصطلاح گرامشی استفاده شده است: Gramsci 1971
 128. Gerschenkron 1962, pp. 21-2
 129. Hobsbawm 1975, ch. 13
 ۱۳۰. در مورد تغییرات و نیروگیری طی انقلاب فرانسه، شکل گیری آگاهی گروهی و مراحل گذار تحولات گروهی، نگاه کنید به: Tudesq 1964; Daumard 1970; Soboul 1969;
 ۱۳۱. در مورد فرانسه نگاه کنید به: 1. Zeldin 1973, ch.
 132. Mayer 1981
 133. Gramsci 1965, pp. 481-2
 ۱۳۴. عبارت لنین درباره همزیستی شوراهای با دولت موقت در ۱۹۱۷ که وی به درستی آن را ناپایدار می‌دید.
 ۱۳۵. برای بریتانیا نگاه کنید به: Vincent 1966; Guttman 1963
 136. Moore 1966, p. 429
 137. de Tocqueville 1835-40, I, preface
 138. Carr 1966, pp. 184-5
 139. Hobsbawm 1975; Tilly in Lewis 1974, p. 284
 140. Hertz - Eichenrode 1966
 141. Engelberg 1974
 142. Polangi 1945
 143. Meisner in Lewis 1974
 144. Roberts 1970
 145. Paniagua Fuentes 1974
 146. Geyer 1967
 ۱۴۷. در حقیقت جمهوری ایرلند تنها نمونه‌ای از یک دولت است که از انقلاب سده بیستم به وجود آمده و توانسته است بدون هیچگونه شکاف زمانی چنین الگویی را حفظ کند. حتی آتریش هم با گسیختگی روبرو شد.
 148. Carr 1950-78, 6, pp. 177-230; Procacci 1974
 149. Furet and Richet 1973, p. 124
 150. But cf. Gonzalez Casanova 1965, chs. 2-3, در برابر دیدگاه رسمی در شیلی ۱۹۶۲ نگاه کنید به: Chirot 1980
 ۱۵۱. به نظر می‌رسد که در ۱۹۳۰ کل جمعیت بیش از ۱۹۱۰ خود را بازیافت (Cline 1962, App., Table V) ولی در مطالعات محلی خوش بینی کمتری دیده می‌شود:
 Gonzalez Y Gonzalez 1968, pp. 248; Cook and Borah 1968, Table 14; Perez Lisaur 1975
 152. Rigby 1968; Fitzpatrick 1979a, 1979b
 153. Gramsci 1975, pp. 2010-34, 2035-46, 2048-54; Caracciolo 1963; Salomone 1971
 154. Wertheim 1974, p. 220; Lipset and Solari 1967, pp. 37, 40
 155. Nettle 1967, p. 125
 156. Hobsbawm 1959, ch. 4
 ۱۵۷. فیلم «مرد مرمین» اثر وایدا این مطلب را حتی در فضای استالینی لهستان نشان می‌دهد
 158. in Meyer 1976, p. 176

انگلستان که دیگر حتی یادی از آنها نمی‌شود تا آنهایی که شاید مانند انقلاب ایالات متحده آمریکا پیوسته مورد اشاره قرار می‌گیرند یا آنهایی که مانند فرانسه موضوع اصلی مناظرات سیاسی و ایدئولوژیک را تشکیل می‌دهند در برمی‌گیرد. این گونه بررسی‌ها لزوماً به معنای اعتقاد به تحقق پذیری آن دسته امیدهای آرمانی نیست که انقلابی‌های فعال و گاه تمام مردم را به تحرك و می‌دارد و مجرای تحقق [یک رشته] تحولاتی می‌شود که اهمیت تاریخی کمتری از شکست در تحقق آن تحولاتی ندارد که مورد انتظار و امید مردان و زنانی بوده که انقلاب کرده‌اند یا آن را تدارک دیده‌اند. ماکس وبر زمانی نوشت: «تمام تجارب تاریخی مؤید آن است که اگر در این جهان انسان بارها و بارها برای دسترسی به ناممکن تلاش نکرده بود، نمی‌توانست به ممکن دست یابد.»
 * منابع مقاله در دفتر ماهنامه موجود است.

پانویس‌ها

103. e.g.c. 86 percent of Furet and Richet, 1973; c 80 Percent of Soboul 1962.
 104. Brinton 1938, Stone 1972, pp. 20-2.
 105. Huntington 1968.
 106. Dunn 1972, p. 249; Lewis 1974 p. 15; Skocpol 1979a, pp. 7-15; Skocpol 1979b.
 ۱۰۷. فرانسه، روسیه، چین، مکزیک، یوگسلاوی، ویتنام، الجزایر، کوبا، بولیوی، آنگولا، موزامبیک، گینه بیسائو، اتیوپی. شاید ایران را هم باید به این فهرست افزود.
 ۱۰۸. مانند: Runciman 1983.
 ۱۰۹. البته یک چنین «چارچوب نوی» را می‌توان از خارج با فتح کردن، تسلط رسمی یا غیر رسمی، یا وابستگی اقتصادی تحمیل کرد و بدین ترتیب به توسعه جهت داد. این موضوع تا آنجا مورد نظر ماست که محدودیت‌هایی را در توان انقلاب‌های کشورهای کوچک و ضعیف برای ساختمان چارچوب خود به وجود می‌آورد یا این توان را از بین می‌برد.
 110. Abd el Malek 1968, Rodinson 1972, pp. 623 ff.
 111. Vernon 1963, p. 63.
 ۱۱۲. در مورد پیدایی کوتاه مدت دموکراسی دهقانی منطقه‌ای نگاه کنید به Womack 1969, ch. 8
 113. Dunn 1972; R.D. Robinson 1963.
 ۱۱۴. برای ملاحظه یک خلاصه روشن، نگاه کنید به: Puhle 1970
 و برای وجوه پیش از انقلاب موضوع نگاه کنید به: Lewis 1974
 115. Bergeron 1968, p. 602.
 116. Jean A. Meyer 1970.
 117. Lefebvre 1933; Furet and Richet 1966, 2, Chevalier 1967.
 118. Jean A. Meyer 1974.
 119. Mathiez 1921, Thompson 1944, Goodwin 1953, Sydenham 1965; Lefebvre 1963, Soboul 1962, Furet and Richet 1973; Schmitt in Schieder 1973.